

درباره تغییر منبع شناخت

# اسکیزوفرنی

حسین شکیب‌راد

سردبیر  
نوجوانه

«نگو!»، این صدای مهدی بروسلی یا جت لی یا امثال آن کاری هم به الگوبرداری و امثال دقیقه بعد از پایان فیلم، هنوز کودکان است اما کافی است این کلاف را بخوانید تا ببینید چطور مرز بین

۱



آدمیزاد اساسا کنجکاو یا به زمین گذاشته است. از همان ابتدا هم به هر ضرب و زوری دلش می‌خواست به نسبت به فضای اطرافش شناخت پیدا کند. طبیعتا اولین ابزاری هم که برای این شناخت داشته، احساساتش بوده است. یعنی همین چشم و گوش و قدرت لامسه و بویایی و ... اتفاقا خیلی هم واقعی با موجودات اطرافش مواجه می‌شده است، چنانچه برای شکار، با استفاده از خنجر و چوب و چماق به جان حیوانات می‌افتاده و در نبود تکنولوژی، تن به تن و نفس به نفس با آنها روبه‌رو می‌شده است. تازه فقط به درک مفاهیم و پدیده‌ها اکتفا نکرده و مثلاً با نقاشی کشیدن روی دیوار غارها سعی داشته دانش خود و درکش از اطراف و دنیای پیرامون را به دیگران هم منتقل، دنیایی کاملاً واقعی و ملموس.

۲



کم‌کم با اختراع خط، ماجرا شکل دیگری پیدا کرد. مکتوبات، در انواع مختلف‌شان، منبع خوبی برای شناخت انسان‌ها شدند. چون دیگر لازم نبود همه چیز را خودشان تجربه کنند و می‌توانستند دانش و اطلاعات خود را از طریق مطالعه تجربیات دیگران به دست بیاورند. نمی‌دانم چقدر اهل مطالعه هستید، ولی اگر خدای نکرده کتاب‌های غیر درسی هم خوانده باشید؛ قبول دارید که کتاب، مخصوصاً از جنس داستان و رمان و تاریخ و امثال آن، قوه تخیل آدم را حسابی دیگر می‌کند. چرا که نویسنده هنگام نوشتن از قدرت تخیل خودش استفاده کرده است. ما هم وقتی از قوه تخیل مان برای تفسیر آنچه خوانده‌ایم استفاده می‌کنیم، بیشتر می‌توانیم حال و هوایمان را به حال و هوای نویسنده هنگام نوشتن، و دنیایی که در سر داشته نزدیک کنیم. تحقیقات نشان داده مطالعه، کلید افزایش ظرفیت روانی و خلاقیت است. نکته اینجاست که ما حتی با خواندن کتاب، به چیزی متفاوت و فراتر از تخیل نویسنده هم دست پیدا خواهیم کرد.

۳

رسانه‌های نوین یعنی از تلویزیون به این طرف، کم‌کم جای مکتوبات را گرفتند. خوب شاید با خودتان بگویید این محصولات، بیش از کتاب می‌توانند تخیل ما را تحریک کنند و ما را به دنیاهایی خیال‌انگیز و غیز واقعی ببرند. درست است که خیلی از این محصولات فرهنگی و رسانه‌ای، فرد را به دنیاهای خیالی بزرگی می‌برند اما یادمان نرود که مکتوبات اگرچه محدودیت بیشتری در ارائه محتوا داشتند، اما در عین حال ذهن مخاطب را برای درک مفاهیم آنچنان که خودش می‌پسندد باز می‌کردند. به عبارت ساده‌تر، خواندن یک کتاب، به مخاطب اجازه می‌داد با خیال خودش، دنیای اختصاصی مورد نظرش را کشف کند. محصولی مثل کتاب، باعث پویایی ذهن می‌شد و این به نفع مخاطب بود. در حالی که همان فرد، اگر فیلمی را ببیند گرچه با دنیایی عجیب و خیال‌انگیزتر مواجه می‌شود؛ اما ذهنش روی چیزی که آن فیلم ارائه می‌کند قفل می‌شود و اجازه تخیل بیشتر از او گرفته خواهد شد. به طور مثال خیلی فرق می‌کند تو خود هری پاتر را با زخم روی پیشانی‌اش در کتاب تصور کنی با شکل و شمایی که خودت دوست داری، یا تصویر و چهره‌آورادر فیلم سینمایی‌اش ببینی، طوری که مد نظر سازنده آن فیلم است و این یعنی رسانه‌های نو ذهن ما را در داستان‌پردازی اتفاقاً محدود کرده‌اند.



۴

امروزه خیلی بیشتر از این‌که همان حواس پنجگانه، ابزار شناخت نسل نو باشند، قدرت تخیل و وهم و حس ششم و امثال آن برای این قشر از جامعه اهمیت دارد. خوب بد نیست بدانیم اساساً این قدرت تخیل چیست. قدرت تخیل، یک توانایی ذهنی است برای ساخت صحنه‌ها، حوادث و اتفاقاتی در ذهن که وجود ندارند. همه انسان‌ها توانایی تخیل دارند. در بعضی‌ها ممکن است این توانایی بسیار وسیع باشد و در بعضی‌ها ممکن است کمی ضعیف‌تر. تخیلات یک توانایی برای شکل دادن به یک تصور ذهنی است. تخیلات فقط به دیدن تصاویر در ذهن‌تان محدود نمی‌شود. می‌توانید صدایی را تصور کنید، حتی یک مزه، یک بو، یک احساس فیزیکی یا یک احساس هیجانی. برای بعضی از مردم دیدن یک تصویر ذهنی بسیار راحت است و برای بعضی دیگر تصور یک احساس راحت‌تر و بعضی‌ها تمامی حواس پنجگانه را می‌توانند به تخیل خود راه دهند.

حالا اگر مروری داشته باشیم بر ابزارهای شناختی خودتان، از قبیل فیلم، انیمیشن، بازی‌های رایانه‌ای و دنیای مجازی، می‌بینید که بیش از هر چیز، دقیقاً روی همین قدرت تخیل شما سرمایه‌گذاری کرده است.

